

واژه‌نامه زبان پاك

آ

آبخوست (abxost) جزیره، خشکی

میان آب.

آتشدان منقل.

- آچ (ach-) این پسوند برای پدید

آوردن نام «افزار يك كاری» می-

باشد. همچون «شکناچ» افزار

شکستن، جنگاچ، نویساچ،

کوباچ، سنجاچ و مانند اینها نیز

میتوان بکار برد.

آخشیج ضد، نقیض (گاهی در معنی

عنصر نیز بکار رفته است)

- آد (ad-) این پسوند «باهم بودن

چند کسی را برای کاری» رساند.

مانند «نویساد» بمعنی هیئت

تحریریه. واژه‌های بسیاری از

این پسوند توان ساخت همچون:

نوازاد، سکالاد، کوشاد و رزاد و

مانند آن.

آدمیگری: انسانیت، داشتن خیم-

های انسانی

آدینه جمع

- آر (ar-) این پسوند «بسیاری

يك كار» را رساند. همچون «كشتار»

که بمعنی کشتن بسیار است هم-

چنان واژه‌های دیدار، رفتار،

گفتار، جستار و مانند اینها، واژه

های خریدار و گرفتار بغلط در

معنی «خرقده» و «گرفته شده»

بکار میروند.

آراستن چیزی را راست گردانیدن و

خوبیهایی بآن افزودن است.

زینت کردن (با افزودن چیزهایی)

(با «پیراستن» منجیده شود)

آرایه زیور، آتچه برای آراستن بکار

رود. اکنون بآن پیرایه میگویند

که پیداست غلط است

آرمان آرزوی بزرگ، ایده‌آل

آز حرص، گرایش بیش از اندازه به چیزی
آزار اذیت
آزارا مودی
آزرم شرف، پابستگی بنام نیک خود.
کسی به نیکی و آراستگی خود
دل بستگی نماید و در بند نام نیک
باشد. «مرد با آزر میست و بکسی
آزار نرساند»

آزمند حریص
آسایش رفاه، راحتی

آسمانه سقف

آسیب آفت

آغازیدن شروع کردن، شروع شدن
آغالانیدن تحریک کردن، بشورش
و داشتن

آفرش خلقت، آفرینش (اسم مصدر
از آفریدن)

آفرنده خالق، آفریننده

- اک (-ak) این پسوند معنی «آنچه
کنند» را رساند. همچون «خوراک»
که بمعنی «آنچه خورند» است.
نیز میتوان از آن واژه‌های آموزاک
داراک، خواناک و مانند اینها پدید
آورد

آک عیب «پیش از گزیدن این واژه
«آهو» بمعنی عیب بکار برده
می‌شد ولی چون آن نام جانوری
نیز می‌باشد سپس «آک» بجای آن
بکار برده شد.

آکمند معیوب، عیب‌دار

آکندن پر کردن
آگاه مطلع، باخبر
آگاهانیدن مطلع گردانیدن
آگاهی اطلاع، خبر (آگهی سبک
شده آنست)

آگهی نویسنده خبرنگار

آلودن آلوده کردن

آمرزش عفو، چشم‌پوشی از گناه
کسی

آمرزگار عفوکننده

آمرزیدن عفو کردن، از گناه کسی
چشم پوشیدن

آموزاک (آموز + اک آنچه آموزند،
تعلیمات)

آمیغ حقیقت، راست یکچیز، یکچیز
همچنانکه هست «گاهی همراهی
در همین معنی بکار رفته)

آمیغ پژوهی حقیقت طلبی

آنگاه بمعنی آنگهنگام است «شما
پول بدست آور آنگاه توانی خانه‌ای
خرید»

آوازه شهرت، معروفیت

آهسته آخشیج تند، بطیء

آهنگ قصد، اراده

آهیختن کشیدن و بیرون آوردن
(مانند شمشیر)

آیفت حاجت (که از کسی خواسته
می‌شود)

آیین شریعت، سنت، قاعده همگانی
بزرگ

الف

ابزار آلت، افزار، وسیله

ابزارسازی صنعت

ارج قدر، اهمیت

ارجدار باقدر، بااهمیت

ارجشناسی قدرشناسی

ارجمند باقدر، بااهمیت، کسی است که

خود دارای ارج باشد «فلان

دانشمند است و مرد ارجمند است»

ارزش قدر و قیمت (با بها فرق دارد)

ارمغان هدیه

اروپاییگری پیروی از آیین و آداب

اروپاییان کردن و هواداران بودن،

غرب زدگی

ازانا - ازاننده مالک

ازانش مالکیت

ازانیدن (uzanidun) مالک شدن ،

تملك

استردن (ostordun) پاک کردن ،

محو کردن

استره تیغ سلماسی (افزار استردن)

(در باره معنی های گوناگون «ه» و

«ك» کتاب «کافنامه» دیده شود)

استوار محکم

افزار رویه دیگر ابزار است

افسانه داستان دروغ و خیالی

اکنون حال، حاضر (اصطلاح دستوری)

معنی خود را نیز دارد.

اگر برای شرطت و درجایی آورده

شود که بودن چیزی در آینده

دانسته نیست. «اگر میهمانی رسید

در برویش باز کنید»

اگرچه اگرهم، بکار بردن آن در معنی

«باآنکه» غلط است «اگرچه» را

باید در کارهای آینده که بودنش و

نبودنش نادانسته است بکار برد

«دستگیری از بینوایان دریغ ندار

اگرچه خود دست تنگ باشی»

امیدمند امیدوار

انبوه جمع کثیر. عده بسیار

انبوهی کثرت، شلوغی

انجامیدن پایان پذیرفتن (در برابر

آغازیدن)

اند مقدار (گاهی بمعنای «خرده»

میآید مانند «سی و اند سال پیش»

که اکنون گفته می شود «سی و

خرده بی سال پیش»)

اندازه داری اقتصاد، عقل، معاش

اندام عضو (بدن، اداره، مؤسسه،

هیئت، ..)

اندرز سخنان پندآمیز - اندرز بایند

کمی جدایی دارد: «تو پدر من و

توانی بمن پندید». «اندرزهای

ترا فراموش نکردم»

اندك (اندك) مقدار کم

اندی مقداری

اندیشه فکر، تکر

انگار (engar) فرض

انگاره فرضیه

انگاریدن (انگاشتن) فرض کردن ،

بودن چیزی را باندیشه گرفتن و

دانستن که بدانگونه نیست

انگبین عسل

انگیزش تحريك

انگیزه محرك، باعث، آنچه کسی را

بيك كاری برمی انگیزد.

انگیزختن (انگیزیدن) باعث شدن،

بکاری واداشتن

ب

باختر شمال (چهل مقاله گفتار چهار

سو دیده شود)

باده مشروب، می

باده خوار میخواره

بارده حاصلخیز

باری اقلا، لا اقل (بادست کم فرق

دارد) در زبان پاك بمعنی « بهتر

جهت» بكار نمی رود

باريك بين دقيق

باريك بينی دقت

باز باينطرف (از صد سال باز = از صد

سال پیش باينطرف)

بازايستادن خودداری کردن، امتناع

کردن

باز بسته منوط

بازپرس مستنطق

بازتاب انعكاس نور

بازجو مفتش

بازداشتن مانع شدن، بازداشت

کردن

بازگشت مراجعت

بازگشتن مراجعت کردن (در این

معنی برگشتن غلط است)

بازگفتن نقل کردن

بازنمودن بیان کردن، روشن گردانیدن

مطلبی

بازنوشتن پاکنویس کردن

باستان قدیم

باشا (باشنده) حاضر، موجود

باشد تواند بود، شاید (شاید در این

معنی غلط است)

باشندگان موجودات، حاضران

(حضار)

باشنده موجود، حاضر

باطنیگری کیش باطنی (اسماعیلی)

داشتن و هوادار آن بودن (کتاب

راه رستگاری دیده شود)

باك توجه بخطر و زیانهای احتمالی

(بی باك یعنی کسی که بی توجه

بخطر و زیانهای احتمالی بکاری

پردازد)

بالیدن بلند شدن، قد برافراشتن

بامداد صبح

باور عقیده

باهماد (باهم + اد) (bahumad)

(بروزن باسواد) جمعیت، حزب،

(دسته ای که باهم اندیشه و آرمان

یکی کرده برای رسیدن به هدف

متحد شده باشند)

باهمی اتحاد

باهمیدن متحد شدن، آرمان و اندیشه

را یکی گردانیدن و بهم پیوستن

بایا (باینده) وظیفه، واجب

بایستن واجب بودن

بخشش قسمت، تقسیم (در معنی رحم باید بخشایش گفت)

بخشودن (بخشاییدن) رحم کردن

بخشیدن تقسیم کردن (اینرا نباید در معنی «آموزیدن» یا «دادن» بکار برد)

بخود خود بخود

بدآموز کسی که چیزهای بد و دور از حقیقت یاد دهد، گمراه کننده
بدآموزی آموختن چیزهای بد و گمراه کننده

بدخواه خائن، دارای سوء نیت

بدخواهی خیانت، سوء نیت

بدرود خدا حافظ، سلامت

بدفهمی سوء تفاهم

بدگمانی سوء ظن

بدنهاد دارای نهاد بد، بدسرشت، نانجیب

بدیده گرفتن در نظر گرفتن

برآشفتن تغییر کردن، خشمناک شدن

برآغالانیدن تحریک کردن، بروی

کسی برخاستن و هایشوی و دشمنی کردن

براست داشتن تصدیق کردن

برانگیخته راهنما، کسی که برای

راهنمایی بشر برخاسته

برتافتن تحمل کردن، از «تاب» بمعنی

تحمل گرفته شده

بروخ (burx) (بروزن چرخ) حوزه،

بخش کوچکی از يك باهماد

برخاستن بلند شدن و ایستادن، اقدام کردن، سرچشمه گرفتن

برخوردار متمتع

برخورداری تمتع

بردبار صبور، متحمل

برکناری عزل، خلع

بزنده مجرم

بزه (bezah) جرم، گناه

بزهکار (بزنده) مجرم، مقصر

بزیدن (bezidun) بزه کردن

بسامان منظم

بسنده کافی

بسنده کردن اکتفا

بسیج تدارك، تهیه

بسیجنده تولیدکننده، تهیه کننده

بسیجیدن تدارك دیدن، تهیه کردن

بسیجیده مهیا، تدارك دیده شده

بکار کارآمد، کارکن

بکاربردن استعمال کردن

بکار بستن اجرا کردن، عمل کردن

بگردن گرفتن قبول (مسئولیت یا

شغل) کردن

بلهوس (bolhuvus) هوسباز، دارای

هوس بسیار

بمزد دادن کرایه دادن

بمزد گرفتن کرایه کردن

بندواژه حرف (اصطلاح دستوری)

بنیاد اساس

بنیک داشتن تحسین کردن

بوارونه برعکس

بوزینه میمون (بطور کلی)

بویره مخصوصاً، بخصوص

بها قیمت (برای دانستن فرق آن با «ارزش» باید توجه داشت که مثلاً اگر بهای کتابی ۱۵۰ ریال باشد تواند بود که هیچ ارزشی ندارد و یا کتابی با ۲۰ ریال بها تواند بود که ارزش فراوانی دارد) نوشتن آن برویه «بهاء» غلط است.

بهائگیری کیش بهایی داشتن و هوادار آن بودن.

بهبود شفا (افزودن «ی» باین واژه (بهبودی) غلط است

بهر برای

بهره نصیب

بی آکزی بی عیب زندگی کن (در پاسخ پاک زی گفته می شود)

بی باک کسی که زیانهای احتمالی چیزی را بدیده نگیرد « بی باکانه بهره

کاری درآمدی » - (بی باک با دلیر جدایی دارد)

بیابانگیری وحشیگری (در برابر شهریگری)

بی بهره بی نصیب

بیبا بی اساس

بی پروا بی توجه بکسی یا چیزی بیدرنک بلافاصله، بدون تأمل

بیزاری طلاق (معنی خود را هم دارد) پیشینه حداکثر، ماگزیم

بیفرهنگ بی ادب

بیفرهنگی بی ادبی

بیکبار یکدفعه، بناگاه - بکلی

بیگفتگو نیازی بگفتگو (بحث) نیست که ...

بیگمان (bigoman) بیتین، مطمئناً بیم ترس از خطر یا زیان احتمالی «بیم داشت دزد بخانه اش بیاید» (این واژه در برابر «امید» میباشد و با «ترس» و «هراس» جدایی دارد)

بیناک (بین + اک) آنچه بینند

بینش بصیرت

بینشمند بصیر

بیوسان منتظر

بیوسیدن منتظر بودن

بیهوده (بی + هوده) بی نتیجه

بی یکسو بیطرف

بی یکسویانه بیطرفانه

بی یکسویی بیطرفی

پ

پابستگی تقیید، مقید بودن، قید

پابسته مقید

پاد - (pad) این پیشوند معنی

«برابر یک چیز یا پامسخته آن» را

رساند. مانند «پادزهر» دارویی

که در برابر زهر برای پامسختگی

بآن داده شود. این پیشوند بهمان

معنی که «آنتی» در زبانهای

اروپایی دارد بکار تواند رفت

پادآواز انعکاس صوت

پاداش سزای کار نیک

پادوزم حمله متقابل

پادزهر ضد زهر، تریاق

پادکار عکس العمل، کاری که در برابر یادری پاسخ کاری کنند

پارد (pard) (بروزن کارد) ماده، ماتریال

پاردیگری مادپگری، ماتریالیسم پاس احترام

پاسخده مسؤل

پاسخدهی مسؤلیت

پاسدارانه محترمانه، بارعایت احترام

پاسداشتن احترام گذاشتن

پافه اجاره

پافیدن اجاره کردن

پاك بكلی، سرتا پا

پاك زی پاك زندگی کن (بجای سلام گفته می شود)

پایگاه مرتبه، مقام

پایندان ضامن، کفیل

پایندیدن ضمانت کردن، ضامن شدن پایه قاعده

پتیاره بلا، آسیبهای همگانی که از سپهر برآید.

پدید آوردن بوجود آوردن، ایجاد کردن

پوا پرنده

پواکندن منتشر کردن، شایع کردن پواکنده منتشر، شایع - نشر (آخشیج

پیوسته)

پرده داری حجاب

پرستار خدمتکار

پرستش خدمت

پرستیدن خدمت کردن

پرسش سؤال

پروگ (parg) (بروزن برگ) اجازه، اذن

پروا اندیشه کسی یا چیزی را داشتن و نیکی برای او خواستن می باشد

توجه، اعتنا (بکاربردن آن در معنی ترس غلط است)

پرهیزیدن دوری گزیدن، پرهیز کردن

پژوهش تحقیق

پژوهنده - پژوهامحقق

پژوهیدن تحقیق کردن، جستجو از حال و چگونگی چیزی کردن

پسادست نسیه (آخشیج دستامست) پسرفت تنزل، آخشیج پیشرفت

پسین مؤخر، گذشته نزدیک (آخشیج پیشین)

پسینیان متأخرین (آخشیج پیشینیان) پشته پلاتو، نجد، نام جغرافیایی که

بغلط فلات میگویند

پلشت نجس، ناپاك

پناهیدن پناه بردن

پند نصیحت، بکسی راه نمودن و نیک و بد را یاد دادن

پندار (pendar) زعم، خیال، خرافه چیزی بیدلیل که باندیشه گیرند

پنداری خیالی، موهوم

پوزش عذر، پشیمانی و آمرزش خواهی

پهل (pehul) (بروزن جگر) شك

پهلیدن شك کردن، دودل ماندن

پی بردن درك کردن

پیدایش پیدا شدن یا بوجود آمدن

چیزی یا جایی

پیراستن چیزی را پاك گردانیدن و

آلودگیها از آن دور گردانیدن

می باشد. از فزونیها و چیزهای

نا بجا پاك گردانیدن (بمنظور بهتر

یا زیبا تر کردن چیزی) «عروس را

آراستند»

پیرامون اطراف، حول، محیط

پیرامونیان اطرافیان

پیشامد حادثه

پیشرفت ترقی

پیش رفتن پیشرفت کردن

پیش گفتار مقدمه (در کتاب و مانند

آن)

پیش گویی آگاهی دادن از آینده

(پیش بینی که از روی آگاهی و

سنجش باشد جز اینست)

پیشه کسب، حرفه

پیشین متقدم، سابق، گذشته

۱- درهمه افعال مرکب بهتر است خود

کارواژه اصلی صرف شود و از آوردن

کاریاور «کردن» و مانند آن خودداری

شود همچون راهنمودن، آویختن،

راه بردن، پناهیدن، کینه جستن که بهتر

است بجای راهنمایی کردن، آویزان

کردن، راهبری کردن، پناه بردن، کینه

جویی کردن بکار رود

پیشینه سابقه

پیشینیان متقدمین

پیکار «پیکاریدن» زد و خورد یا گفتگوی

دشمنانه دوتن بایکدیگر بی اسلحه

پیکره عکس، فتوگراف (برخی این

واژه را در معنای مجسمه بکار

میبرند ولی در زبان پاك بجای

آن تندیس گفته می شود)

پیمان عهد، میثاق

پیوستگی اتصال، ارتباط

پیوسته نظم (در برابر نثر)، آخشیج

پراکنده (معنی خود را نیز دارد)

ت

تاب تحمل

تابستانگاه بیلاق

تاراج غارت

تازی عرب، عربی

تاوان جریمه، غرامت

تاهیدن محاکمه کردن، حق خود ثابت

کردن

تبار (tubar) نسب، پدران کسی

تباہ فاسد، ضایع

تباہکاری فساد، ضایع کردن

ترجمان (turjoman) مترجم (واژه

فارسی است که عبری رفته)

تردامن فاسق، آخشیج پاکدامن

ترسا مسیحی، عیسوی.

تکه قطعه

تلبیدن در برخی نوشته ها طلبیدن باین

رویه نوشته شده

تن بدن - نفر

تن آسایی تنبلی

تناشویی آب تنی، شستشوی تن

تندیسه مجسمه

تنگنا مزیقه

تواند بود شاید، ممکن است،

یاحتمل (بکار بردن شاید در این

معنی غلط است)

توده ملت، مردم

توده‌ای وابسته بمردم، ملی

توزیدن تحصیل کردن، بدست -

آوردن

تهی (tubi) خالی (این واژه از

ته - ی پدید آمده است پروزن

پری میباشد)

تیره طایفه، گروهی از مردم که هم -

نژادند (معنی دیگر خود را نیز

دارد)

تیمار غمخواری و دلسوزی و پرستاری

ج

جان مایه زندگی که در جانداران

هست.

جایگاه مقام

جبریگری به جبر (در برابر اختیار)

باور داشتن و هوادار آن بودن.

کتاب «در پیرامون ادبیات» دیده

شود.

جداسر مستقل - سرکش

جداسری استقلال - سرکشی

جدا شده مشتق.

جدایی تفاوت، فرق.

جربزه استعداد، توانایی انجام دادن

یک کار.

جز غیر، غیر از.

جستار Jostar (با پیش ج) مبحث (جستن

زیاد یا دنباله دار) (جست - ار)

جلوگرفتن مانع شدن، جلوگیری

کردن.

جلوگیر مانع

جلوگیری ممانعت

جنبش نهضت، حرکت

جنگ «جنگیدن» دو گروه یا دو تن

در برابر هم ایستند و با جنگاچها

بکشتن یکدیگر کوشند.

جنگاچ (جنگ - اچ) اسلحه، افزار

جنگ

جولاهک عنکبوت

جویش جستجو، بحث

جوین (جو - ین) پدید آمده از جو

جهان گیتی با زندگی و زندگان

و آدمی (واژه گیتی دیده شود)

چ

چاپاک (چاپ - اک) آنچه چاپ

شود، مطبوع

چاپاکها مطبوعات

چاره‌داری تفویض، اختیار (آخشیج

ناچاری بمعنی جبر)

چاهه شعر

چامه‌گو شاعر

چایان لرزان ازسرما

چاییدن ازسرما ناآسوده شدن

چبود (chebood) (چه + بود (ن)

ماهیت

چخش مجادله، جدال لفظی

چخیدن مجادله کردن، بدلیل گردن

نگزاردن در گفتگو

چرا chura (بروزن بلا) چرنده

چرند سخن بی‌معنی (با «یاوه» سنجیده

شود)

چسان chesan (چه + سان) چگونده،

بچه صورت

چشم پوشیدن چشم پوشی کردن،

نادیده گرفتن.

چشمداشت انتظار، توقع

چشمداشتن توقع داشتن، انتظار

داشتن.

چلیپا صلیب، خاج

چندان (چند + آن) آنقدر. آن اندازه

«آب چندان آمد که باغ سیراب

شد» (بکار بردن آن در معنی بسیار

غلط است)

چندگاهه موقتی، موقت

چندین (چند + این) اینقدر، این

اندازه «چندین پول را برای چه

میخواهی» (بکار بردن آن در معنی

چند غلط است)

چهره‌بینی فراست، پی بردن بحال.

های درونی کسی از راه دیدن

چهره او (در این معنی گاهی نیز

«چهره‌شناسی» بکار رفته است)

چیرگی غلبه

چیره غالب

چیره‌دستی اجحاف

چیستان معما، لغز

خ

خاج صلیب

خامه قلم

خانگی اهلی

خاور مغرب، غرب (چهل مقاله

گفتار چهار سو دیده شود)

خجسته مبارك

خجسته‌بان تبریک (عرض میکنم).

(در روزبه‌ها بیمدیگر توان گفت)

خراباتیگری افکار خراباتیانه داشتن

وهواداران آن بودن (کتاب «حافظ

چه می‌گوید؟» دیده شود)

خراد xerud (بروزن پسر) عقل،

نیروی شناسنده نیک از بد، سود

از زیان و راست از ناراست

خورد xord (بروزن پشت) کوچک، ریز

خرده (xordee) عیب. ایراد

خرده خود کامگی استبداد صغیر

خرده‌گیری عیب‌گیری، ایراد.

گیری

خوسند باسعادت، آنکه از حال خود

خشنود است

خرسندی سعادت

خرنده خریدار

خزا خزنده

خستوان xustovan (با زبرخ)

معتبر، مقرر (خستو و خستونده

بهمین معنی است)

خستوش اعتراف، اقرار

خستویدن اعتراف کردن، اقرار

کردن

خشنود راضی

خشنودی رضایت

خواب‌گزاری تعبیر خواب

خواست قصد، مقصود، اراده

خواناک xanak (خوان + اک) آنچه

خوانده شود

خوانشگاه قرائت‌خانه

خواهاک (خواه + اک) آنچه خواسته

شود

خود حتی (حرف تأکید) (معنی خود

را نیز دارد)

خودپسند متکبر

خودخواهی حب‌الذات، خواستن

خود و برای خود (این واژه را

در معنی تکبر بکار بردن غلط و

بجای آن خودپسندی درست است)

خودکامگی استبداد

خودکامه مستبد

خورآیان مشرق (چهل‌مقاله‌گفتار

«چهارسو» دیده شود)

خوی آنچه کسی از سرشت خود

نداشته و سپس یاد گرفته و پذیرفته،

(واژه «خیم» دیده شود) (اعمال

اکتسابی) عادت. «بااومی زیست

و خویهای بد او را یاد گرفته

است»

خیزاب موج

خیزش قیام

خیم خلق، خصلت. آنچه آدمی از

سرشت خود دارد. همچون خشم

و آز و رشک و سرکشی و ستمگری

و نیکخواهی و آمیغ پژوهی و

مانند اینها

د

داراک darak (دار + اک) آنچه

دارند، مال

دارنده صاحب

داناك danak (دان + اک) آنچه

دانند، معلومات

دانسته معلوم

دانگیها حبوبات (غلات)

داور قاضی، قضاوت‌کننده (بمعنی

اعم خود)

داورزاد هیئت داور، چند تن که

برای داورزیدن گرد آمده‌اند.

داورزنده قاضی (بمعنی اخص خود)

داورزیدن (davurzidun) قضاوت

کردن (کار قضایی)

داوری قضاوت (بطور اعم)

داونده مدعی

داویدن ادعا کردن

دد جانور وحشی

در باب (در کتابها نیز میتوان بکار

برد) (معنی خود را نیز دارد)

درآمد دخل

درآمدن وارد شدن

درا درنده

دربایست لازم

دربایستن لازم بودن

درچیده مرتب

درخورد متناسب

دررفت خرج (در برابر درآمد)

درزمان فوراً، فی الفور

دریافتن درك کردن

دریغ مضایقه - برخی جاها بمعنی

«افسوس» بکار رفته

دریغیدن مضایقه کردن

دریوزه (گردی) گدایی

دز (daz) قلعه

دژ dozh (بروزن لژ) پیشوندی

است که معنی «بدی که بادرشتی

توأم باشد» میدهد. این پیشوند

نخست «دش» بوده که هنوز در

دشمن، دشنام و دشوار بازمانده.

دژآگاه وحشی، فرهنگ نادیده و

دارای آگاهیهای ناراست

دژخوی دارای خویهای بد و

ناتراشیده

دژخیم دارای خیمهای بد و وحشیانه

دژرفتار دارای رفتار بد (و وحشیانه)

دستادست نقد

دستاویز مستمسک، بهانه

دست کم حداقل

دسته اند بسیاری از مردمست که گرد

آمده اند و يك خواست همگانی

را دنبال میکنند: «دسته ای گرد

آمده از دولت گله مند بودند.»

دست یازیدن دست دراز کردن

دستینه امضا، توقيع

دستینه نهادن امضا کردن

دشنام فحش، سخن ناسزا

دشوار مشکل

دغلكار متقلب

دلبسته علاقمند

دوسخنی اختلاف (نظر)

دهبان نگهدارنده دیده، كندخدا

دهه (duhee) دوره ده ساله

دیگر کردن تغییر دادن

دیگر شدن تغییر یافتن

دیه (dih) ده، روستا (ده سبك شده

دیه است)

ر

راد (مرد) سخنی، کریم

رادی سخاوت، کرم

راستکار درستکار، امین

راستی حقیقت (بجای این واژه بهتر

است «آمیغ» بکار رود)

راستی پژوهی خواستن و جستن

حقیقت، حقیقت جویی

راستی را (براستی) در حقیقت، حقیقت

راهبر (رهبر) مدیر، اداره کننده

راه نمودن راهنمایی کردن

راهی عازم

رخت لباس

رخداد (ه) واقعه، حادثه

رده (rudee) صف، ردیف

رده بستن صاف بستن

رزم «رزمیدن» تاختن یکسو بدیگریست

حمله هجوم (در زبان پاک بمعنی

جنگ بکار نمی رود)

رژماد ruzmad (رزم + آد) دسته

رزمندگان

رزمیدن حمله کردن، هجوم بردن

رسانا بلیغ

رساناد rusanad (رسان + آد) کمیته

تبلیغات (یکی از بخشهای يك

با همداد)

رسد rusud (بروزن سبد) حصه، سهم

رشک حسد، حسادت

رشکبر حسود

روان جاری، مجری

روان روح، آنچه مایه جدایی آدمی

از دیگر جانوران است، (در این باره

کتاب «در پیرامون روان» دیده

شود)

روان گردانیدن مجری کردن، با اجرا

در آوردن، جاری کردن

روانانیدن روان گردانیدن

روزبه عید

روزبهانه (roozbehane) عیدی

روزگار عهد، عصر

روشن گردانیدن توضیح دادن،

واضح کردن

رویا (rooya) دارای نیروی رویدن،

نبات

رویاها نباتات

رویه صورت، ظاهر

رویه کاری ظاهر سازی

ره آورد سوغات

ز

زآب صفت، چگونگی کسی یا چیزی

زآبیدن اتصاف

زبان دادن قول دادن

زبون ذلیل، خوار

زبونی مذلت، خواری

زردشتیگری کیش زردشتی داشتن

و هوادار آن بودن

زمرستانگاه تشلاق

زمینه موضوع، متن

زند شرح، تفسیر

زندیدن شرح دادن

زیان ضرر

زیانمند مضر، آخشیح سودمند

زیبیدن شایسته و پرازنده بودن (در

رخت و کلاه و اینگونه چیزها)

زینهار امان، پناه

ژ

ژرف (zhurf) عمیق، گود

ژرفا عتیق

ژرفابینی تعمق، غور (ژرفانگری
نیز در همین معنی است)

س

سات صفحه

ساختن «ساخت» چیزی را که نمی-
بوده پدید آوردنست: « خانه‌ای
ساخت »

سار پسوند و بمعنای جایست که يك
چیزی در آن فراوان می باشد مانند
کوهسار - چشمه‌سار - شاخسار
سنگسار

سافه رأی

سافیدن رأی دادن

سالوس ریاکار

سامان نظم

سامانبان (سامانگر) ناظم

سان حال، چگونگی

سپاس شکر، تشکر

سپاسمند متشکر

سپاهیگری نظام، سر بازی

سپنج عاریت

سپهر طبیعت

ستاره‌شماری منجمی، پی بردن به-

آینده کسی از روی چگونگی

ستارگان

ستاره شناسی علم هیئت

ستاندن چیزی را از کسی بدون زور

بدست آوردن « کتاب از او ستاندم »

سترسا محسوس

سترسنده محسوس شده

سترسیدن (sutursidun) محسوس
شدن

ستورگ (sotorg) آنچه از تنه و کالبد
بزرگ باشد، جسیم

سترون نازا، عتیم

ستهیدن لجاجت کردن (ستیزیدن که
سپس در همین معنی بکار برده شده
درستتر است)

ستیز لجبازی

ستیزا لجباز

ستیزه لج، لجبازی، عناد

ستیزیدن لجاجت کردن

سختی کشی ریاضت

سده (صده) قرن، دوره صدساله

سده‌های میانه قرون وسطی

سرانجام عاقبت، بالاخره

سورشته‌داری حکومت

سورسخن عنوان، تیترا (در مقاله و
مانند آن)

سورشت خمیره

سورشتن خمیر کردن، ترکیب کردن

سرگفتار عنوان، تیترا

سرودن « سرود » خواندن با آواز،
« آواز خواندن گروهی »

سروزیر نخست‌وزیر، صدراعظم

سزوا (سزنده) جایز، حق کسی

سزیدن جایز بودن، حق کسی بودن

سیاهه پیشنویس، چرکنویس

ش

شاوش savec (بروزن سازش) شکایت

شاویدن (cavidun) شکایت کردن

شایا (شاینده) شایسته، لایق

شاید شایسته است، لیاقت دارد (واژه

«باشد» دیده شود)

شایستن کسی از روی فهم و خرد و

نیکخویی و کردانی در خورد

جایگاهی، یا کاری در خورد کسی

بودنت

شدسیدن sudsidun (بروزن برچیدن)

در یافتن با یکی از حواس پنجگانه

شکبیدن صبر کردن

شگفت (segeft) عجیب، تعجب

شلپ (sulp) شیرین، آخشیح تلخ

(واژه شیرین دیده شود)

شلپه شیرینی

شناخته معروف

شورش انقلاب

شوند covund (بروزن بلند) علت

جهت، موجب، آنچه کاری را

بهر آن کنند (با «انگیزه» سنجیده

شود)

شهریگری تمدن، سیویلیزاسیون

شیرین (واژه شلپ دیده شود) پدید

آمده از شیر، لبنیات

شیعیگری کیش شیعه داشتن و هوادار

آن بودن

«پاداش یا کیفر یا کار دیگری، از

روی قانون و آیین بکسی ستوده

بودن می باشد»

سکالاد sokalad (سکال + اد) هیئت

مشورت، شورا، کنگره

سکالش شور، مشورت

سکالشگاه مجلس شوری، پارلمان

سکالیدن مشورت کردن

سمرود sumurd (بروزن نبرد) وهم،

خیال، آنچه در اندیشه آدمی

پدید آید.

سمرودیدن خیال کردن، تخیل

سنجش مقایسه، ملاحظه

سنگین ساخته شده از سنگ (در

معنای آخشیح سبک «گران» باید

گفت)

سنگسار جایی که در آن سنگ فراوان

می باشد - سنگلاخ غلط است (به

پسوند سارولاخ باز گردید)

سودجستن استفاده کردن

سودجویی استفاده

سوزاناک (سوزان + اک) آنچه

سوزانیده شود

سوزانیده شود

سوگند قسم

سهانیدن برانگیختن احساسات، متأثر

گردانیدن

سهش (suhec) احساس

سهشها احساسات

سهیدن احساس کردن، انگیزته شدن

احساسات

شیوا نصیح، دلنشین
شیوه طریقه، سبک

ص

صده سده، قرن، دوره صدساله
صوفیگری صوفی بودن، افکار صوفیانه
داشتن

ع

علی الهیگری کیش علی الهی داشتن
و هوادار آن بودن

غ

غدغن تأکید (بکار بردن آن در معنی
ممنوع غلط است)

ف

فراهمیدن اجتماع کردن

فرجاد وجدان

فرجام عاقبت

فرمایش امر (اصطلاح دستوری)

فرمودن امر کردن، فرمان دادن

(اینرا نباید در معنی «گفتن» بکار

برد)

فرودگاه منزل (معنی خود را نیز

دارد)

فرهش (furuhec) وحی
فرهنگ ادب (در اصطلاح بمعنی
کتاب لغت) (کتاب « فرهنگ
چیست» دیده شود)

فرهیخت (furhixt) تربیت (فرهیزش
رائیز میتوان در همین معنی بکار
برد)

فرهیختار مربی، تربیت کننده

فرهیختن (فرهیزیدن) تربیت کردن
فرهیدن وحی کردن

فرهیزاد هیثی که برای فرهیخت
کسانی گرد آمده اند، هیثی از
مربیان که باهم بکار پردازند

فوکا جماد

فوکاها جمادات

فوکیدن (fukidan) جامد بودن
یا شدن

فولان (fuhlan) مشغول

فهلش شغل، اشتغال

فهلیدن (fuhlidan) مشغول شدن،

اشتغال یافتن

فیروز موفق

فیروزی موفقیت

ک

کاجال اثاث خانه

کار بستن (بکار بستن) اجرا کردن

کارواژه فعل (اصطلاح دستوری)

کارواژه یاور (کار یاور) فعل معین

کالبد قالب، جسم

کانون مرکز

کواد curad (کر + اد) هیئت اجراییه

کمیته مرکزی (در حزبه)

کرانه ساحل، حد

کردن بکاری برخاستن است. «هرچه

توانست کرد» «بافلان دوستی

کرد» «یعنی راستی را با او دوست

بود»

کرف karf (بروزن برف) و کرفه

ثواب

کرفه کاری کار ثواب کردن

کشتگاه (کشتگاه) مقتل، مشهد (این

بجز کشتارگاه بمعنی سلاحخانه

است)

کشش جذب، جاذبه

کشنده قاتل

کفشگر کفشدوز، کفاش (ساختن

کفاش از کفش فارسی از غلطهای

رسوای زبان فارسی است)

کما بیش تقریباً

کم اندام ناقص العضو

کمی نقص (معنی خود را نیز دارد)

کهمینه حداقل، می نیمه

کناره جویی استعفا

کناره جستن استعفا کردن

کناک konak (کن + اک) آنچه کنند،

اعمال

کننده فاعل (اصطلاح دستوری)

کوتاه سخن مختصر کلام، خلاصه

مطلب

کوتاه شده خلاصه

کوچیدن هجرت، مهاجرت کردن

کوشاد koocad (کوش + اد) هیئتی

که برای کوشیدن گرد آمده اند، کمیته

شهرستان (در حزبه)

کوشندگان مجاهدین

کوی محله

کهراییدن (knhrayidun) نهی کردن

کهن قدیمی

کیش مذهب

کیفر سزای کار بد، مجازات

گی

گام قدم

گام زدن قدم زدن

گذرا متعدی (اصطلاح دستوری

برای فعلها)

گذرا مسری، سرایت کننده

گرامی عزیز («گرام» در این معنی

غنا است) آنست که یکی با او

ارج گزارد «پسرش را گرامی داشتم»

گران وزین، سنگین (واژه «سنگین»

دیده شود)

گراییدن میل کردن، متمایل شدن

گرد آمدن جمع شدن

گرد آوردن جمع کردن، جمع آوری

کردن

گردانیدن چیزی را از حالی بحالی

دیگر انداختن. «باغ را ویران

گردانید» «دیوار را بلند گردانید»

گرفتن چیزی را با زور بچنگ آوردن

و داشتن.

گرویدن ایمان آوردن (با «گراییدن»

سنجیده شود)

گروه جمع، مردمی که در جایی گرد

آمده اند بی آنکه يك خواست

همگانی را دنبال کنند. «گروهی

برای تماشا گرد آمده بودند»

گوری (guri) این پسوند «پذیرفتن

چیزی و هوادار آن بودن» را

رساند. همچون «صوفیگری» که

بمعنی صوفی بودن و هوای آن

داشتن میباشد. همچنانست

پنهایگری، شیعیگری، زردشتیگری

اروپاییگری.

گربان بینه

گزا guza (بروزن عزا) گزنده

گزارش تأویل، تعبیر

گزارشتن (گزاردن) دوفعل «گذاشتن»

و «گزارشتن» در همه معنیهای

خود در زبان پساك برویه دوم

نوشته می شوند.

گزند صدمه، زیانی که بتن آدمی رسد

گزیدن انتخاب کردن

گزیو تصمیم «بکار بردن» «ناگزیر»

(بمعنی ناچار غلط است)

گزیواد gozirad (گزیر+اد)

کمیسیون، کسانی که برای تصمیم

گرفتن درباره موضوعی گردآمده

باشند.

گزیوش تصمیم

گزیردن تصمیم گرفتن

گزینش انتخاب

گسارنده مصرف کننده

گساریدن مصرف کردن

گستاخ جسور

گستراک gosturak (گستر + اک)

آنچه گسترند

گشایش فتح، افتتاح، فرج

گشودن (گشاییدن) باز کردن، فتح

کردن، افتتاح کردن

گفتار مقاله، آنچه در يك زمینه گفته

(یا نوشته) شود.

گلکار بنا

گلکاری بنایی

گمارده مأمور

گمارش مأموریت

گماشتن مأمور کردن، مأموریت

دادن، بکار واداشتن

گمان (goman) ظن

گواه (govah) شاهد

گواهی دادن شهادت دادن

گونه نوع، قسم

گوهر ذات، اصل (معنی خود را

نیز دارد)

گویا ۱- گمان می رود (فلانکس در

اینجا می بود ولی گویا رفته است

۲- چیزی که خود معنی خویش

را نشان دهد. این جمله بسیار

گویاست. گویی یا تو گویی یا تو

گفتی معنی مانستن را رساند (از

هرسو چراغهامی درخشد تو گوئی

روز روشن بود).

گوش لهجه

گیتی زمین و دیگر ستاره ها (بی-

زندگانی و زندگان) (با «جهان

هزارها گیتی می بود و نشانی از

زندگانی در آن نمی بود» سنجیده

شود)

در جایست که بیودن يك كاری
گمان رود و گوینده از اندیشه خود
بیودن آن گمان برد

ل

لايه التماس

لاييدن التماس کردن

لاخ پسوند بمعنی جاییکه يك چیز
بسیار پیدا شود مثلا دزدلاخ -

شیرلاخ - پفنگ لاخ

لاييدن عوعو کردن ، پارس کردن
(سگ)

لغزش خطا

م

ماده madee (بروزن باده) مؤنث
(نوشتن و خواندن آن با تشدید

«دال» غلط است)

ماديگری ماتریالیسم

مادینه مؤنث

مانانیدن تشبیه کردن

مانستن شبیه بودن

مانندگی (مانستگی) شباهت، تشابه
ماننده شبیه

مايه سبب، موجب (بکار بردن واژه
«شوند» در این معنی درست است)

مرغوا (morgova) تشام، چیزی را
بفال بد گرفتن

مروا (morva) تفال، چیزی را بفال

نيك گرفتن

مژده خبر خوش (بکار بردن «نوبد»

در این معنی غلط است

مستمند محتاج شدید

مسيحيگری کیش مسیحی داشتن و
هوادار آن بودن

مشگری آخشیج رامشگری ، در
سوگواریها مردم را گریانیدن

مند پسوند بمعنی دارنده يك چیز
پایدار مثل: خردمند - سودمند -

ارجمند

مون خاصیت ذاتی يك چیز

موی ستر (moysotor) سلمانی

مويشگری مشگری ، آخشیج
رامشگری

مهنامه مجله (سبك شده ماهنامه)

ميانجی واسطه، شفیع

ميانجیگری وساطت، شفاعت

ميانه گزینی اعتدال

میزبان مهماندار ، صاحبخانه (در
میهمانی)

ن

ناآگاه بی اطلاع، غافل

ناب خالص، ناآمیخته

نابسامان بی نظم، درهم ریخته

نابکار آنچه یا آنکه بکاری نمی خورد،

آخشیج کارآمد، (این واژه رادر

معنی بدنگاره بکار میبرند که درست

نیست)

نابهوش غافل ، بی توجه ، آخشیج

بهوش

نابیوسان غیر منتظره، برخلاف انتظار

ناپیدا غیب، غایب

ناچاری جبر (در برابر «چاره داری»

که بمعنی اختیار و تفویض است)

نازش افتخار

نازیدن افتخار کردن

ناك پسوند و بمعنی دارنده بکمال

ناپایدار است همچون: خشمناك

در دناك - تابناك

ناگذرا لازم ، نامتعدی (اصطلاح

دستوری)

ناگه گیر غافلگیر

نام واژه اسم (اصطلاح دستوری)

ناهودا غیرمنتج (واژه «هوده» دیده

شود)

نبرد دشمنی که دوتن یاد و دسته باهم

کنند و از راههای گوناگون بزبان

هم و برای برانداختن یکدیگر

کوشند، مبارزه

نبردیدن نبرد کردن، مبارزه کردن

نتوانستنی معجزه

نرینه مذکر

نرد نزدیکی کسی (بکار بردن پیش و

پهلوی در این معنی غلط است)

« بنزد من آمده بود و با هم می-

بودیم»

نشدنی غیر ممکن، محال

نشست جلسه

نکوهش مذمت

نکوهیدن ذم چیزی را گفتن

نکوهیده مذموم

نگارنده نقاش

نگاره نقش

نگاشتن (نگاریدن) بمعنی نقاشی

کردنست (اینرا نباید در معنی

«نوشتن» بکاربرد)

نگراد (نگر+اد) (negurad) چند

تنی که برای درنگریستن (دقت)

در کاری گردهم آمده اند، کمیسیون

نگرش (نگر+ش) (negarec)

نظر، نگاه

نگریستن نگاه کردن (جدایی میانه

این و دیدن و همچنین شنیدن و

نیوشیدن پروا کردنی است)

نماز بردن سجده کردن

نمودن نشان دادن (بکار بردن این

واژه بمعنای « کردن » درست

نیست) « فروتنی نمود» « چنین

نمود که نمی فهمد »

نوا گروگان، گروی

نوازاد (نواز+اد) (nuvazad) ارکستر

نواندیش متجدد

نواندیشی تجدد، رنسانس

نوشاك (نوش+اك) (noocak) آنچه

نوشیده شود

نوید وعده (واژه «مژده» دیده شود)

نویسا منشی، محرر

نویساج (نویس+اچ) افزار نوشتن

(قلم، مداد، گچ و مانند اینها)

نویساد (نویس+اد) (nevisad) هیئت

تحریریه!

نوین تازه، جدید

نهاد طبع، مرشت

نهادن قرار گذاشتن، قرارداد کردن
(معنی خود را نیز دارد)

نهایی پنهانی، سری، محرمانه

نهبش قرار، شرط

نیا جد، پدر بزرگ

نیارستنی معجزه (نتوانستنی هم
باین معنی بکار رفته)

نیازاك (نیاز-الك) مایحتاج، آنچه
بآن نیاز پیدا کنند.

نیایش عبادت، دعا

نیاییدن نیایش کردن، با فروتنی و
پاسداری در برابر خدا ایستادن

و سخن گفتن

نیرنگ (nirung) حيله

نیک گردانیدن اصلاح کردن

نیکنهاد نجیب

نیکنهادی نجابت

نیکی پذیر اصلاح شدنی، اصلاح پذیر

نیمروز ظهر، جنوب (کتاب «چهل

مقاله « گفتار « چهارسو » دیده

شود)

نیمزبان زبان محلی

نیوشیدن گوش دادن (بادقت و توجه

و اراده) (با شنیدن جدایی دارد

چنانکه دیدن و نگریستن با هم

جدایی دارند)

«پند ویرا نیوشیدم». «پندمرا

بنیوش

و

وابسته مربوط

واروله ضد، خلاف

وارونه گویی گفتار متضاد

واژه لغت، کلمه

والا عالی

وام قرض

وانگاه (وآنگاه) و آن زمان، و آن

هنگام. این واژه را باید درست

در معنای خود بکار برد. بکار-

بردن آن در معنای « گذشته از

آن » یا برویه « وانگهی » غلط

است

ورجاوند مقدس

ورد (بروزن برگ) vurd گل سرخ

ورزاد (ورز-اد) vurzad گروهی

که جهت ورزش کردن یا انجام

دادن کارهای وابسته به ورزش

فراهم آمده باشند. تیم یا اعضای

يك كلوپ یا باشگاه را میتوان

باین نام نامید

ورزش تمرین، ورزش

ورزیدن ورزش کردن، تمرین کردن

ویژگی خصوصیت، اختصاص

ویژه مخصوص، خاص

ه

هات حق

هر آینه مسلماً، حتماً

هر اس ترس بزرگ ، ترسی که نشانه آن در چهره و اندامهای دیگر نمایان باشد. « از آوای تفنگ هر اسید و تنش بلرزه افتاد »

هر چند هر قدر ، هر اندازه « هر چند مینالی بنال سودی نخواهد داشت (اینرا نباید در معنای «با آنکه» یا معنای دیگری جز آنچه گفته شد بکار برد)

هر چه هر چیز «هر چه خواهی برایت خواهم فرستاد» این را گاهی به معنی « هر قدر » بکار میبرند که درست نیست)

هر گاه هر زمان ، اینرا هنگامی بکار میبرند که رودادن يك کار بیگمان باشد ولی زمان آن دانسته نباشد. اینرا نباید در معنی « اگر » بکار برد.

هزاره دوره هزار ساله

هست وجود دارد، موجود است. این واژه با « است » جدایی دارد و اینست که آخشیج ایندو نیز « نیست » و « نه ... است » با هم جدایی دارند.

۱ - برای روشن شدن زمینه زند زیر را از پیمان سال پنجم سات ۶۲ در اینجا میآوریم:

« ما در فارسی دو واژه « است » و « هست » را داریم که بهم نزدیکست ولی یکی نیست و نتوان آنها را بجای یکدیگر آورد. چنانکه میگوییم: « کاغذ سفید است » و « کاغذ هست ». این در بودن (مثبت) است ولی اگر بخواهیم آنها را در نبودن (منفی) بیاوریم

هستی وجود

هشتن (هلیدن) (Hectun) رها کردن گذاشتن

هکانیدن (hukanidun) تعیین کردن، معین گردانیدن

همانا چنین پیدا است (این رفتاری که شما بامن مینمایید همانا آزرده گی در دل میدارید در جایست که از کردار یا گفتار کسی یا از پیش-آمدهای دیگری بودن يك کاری یا چیزی فهمیده شود)

هماننده سازی (ماننده سازی) تقلید هم آورد (هم + آورد) حریف، مبارز (آورد بمعنی جنگ است)

همباور هم عقیده، هم مسلك

همبستگی رابطه، ارتباط

همپایه در يك مقام، در يك سطح

خواهیم گفت: « کاغذ سفید نیست » و « کاغذ نیست » که در هر دو واژه « نیست » را می آوریم و جدایی در میانه نمی گزاریم.

ولی نویسندگان پیشین این دو معنی را در نبودن نیز جدا می گرفته اند و بجای جمله یکم « کاغذ نه سفید است » می گفته اند. اینگونه جمله بندی ها در کتابهای پیش از مغول فراوان یافته میشود و چون در بیشتر زبانهای دیگر نیز این دو معنی را از هم جدا میگیرند - چنانکه در ترکی معنی یکم را با « دگل » و معنی دوم را با « بوخدی » می رسانند و در عربی و انگلیسی نیز جداییهایی می گزارند از اینرو باید گفت آن کار پیشینیان بهتر و پایه دار تر بوده و اینست که ما نیز پیروی از آنان می کنیم.

ی

یادآوری تذکر، اخطار

یاد کردن ذکر

یارا با جرأت، دلیر (بجای « یارا

ندارد» باید گفت «یارا نیست»)

یارستن جرأت داشتن، دلیری کردن

(باتوانستن جدایی دارد)

یازیدن دراز کردن (دست)

یاوه سخنی که برای هوده‌ای یا از

روی نیازی نباشد. (واژه «چرند»

دیده و با این سنجیده شود)

یکسو مستقیماً

یکسره بکلی، تماماً

یکم نخست، اول

یکه فرد (یک‌ها یعنی افراد)

یکانگی اتحاد، وحدت

ین (in -) این پسوند معنی «پدید

آمده از یک چیز» را فهماند. همچون

زرین، سیمین، بلورین، آهنین.

واژه‌های «سنگین» و «شیرین»

را نیز باید در معنی پدیدآمده از

«سنگ» و «شیر» بکار بردنه در

معنی‌های شناخته شده آنها

یوغ چوبیکه بگردن گاو گزارده بشخم

کردن و ادلرند. «گردن بیوغ کسی

گزاردن» یعنی بندگی و زیردستی

اورا پذیرفتن

یوفاناچ (یوفان - اچ) افزار یوفانیدن

یوفاناك (یوفان - اك) آنچه یوفانیده

شود

یوفانیدن (yofanidm) (با هم)

عوض کردن، مبادله کردن

یوفه عوض، بخل

همچشمی رقابت

همداستان موافق، دارای توافق

فکری و اخلاقی

همداستانی موافقت، توافق، اتفاق

همدستی اتحاد، یکی کردن نیروها

همرده هم‌دین

همزاد دویا چند کودک که باهم زاده

شوند (واژه «دوقلو» ترکی است

و هیچ بنمبستگی بعدد « دو »

ندارد تا بتوان «سه‌قلو» و مانند

آن نیز پدید آورد)

همسنگ برابر، مساوی

همشیر دو کودک که از یک پستان شیر

خورده‌اند، خواهر یا برادر رضاعی

(بکار بردن «همشیره» تنها بمعنای

خواهر غلط آشکار است)

همگان عموم

همگانی عمومی

هنایا (بروزن تماشا) hunaya مؤثر

هنایش اثر

هناینده مؤثر

هناییدن (hunayibun) (بر وزن -

دوانیدن) تأثیر کردن، اثر کردن

هنباز (huubaz) شریک («همباز» و

«انباز» رویه‌های دیگر همین واژه

میباشند)

هنبازی شرکت، شراکت

هنر فن، تکنیک

هواخواهی طرفداری

هودا منتج، نتیجه‌دار

هوده (hoodce) نتیجه (از واژه -

بیهوده «هوده» گرفته شده و جدا

شده‌های دیگر از آن میتوان ساخت

هودیدن نتیجه دادن

هوشدارانه دقیقاً، با دقت

هوش‌گماردن دقت کردن